



# فهرست

۹ ..... فصل اول

۳۳ ..... فصل دوم

۵۹ ..... فصل سوم

۸۷ ..... فصل چهارم

۱۱۲ ..... فصل پنجم

۱۴۸ ..... فصل ششم

۱۷۴ ..... فصل هفتم

۲۱۱ ..... فصل هشتم

۲۳۶ ..... فصل نهم

بیست و یک روز پرواز جا بماند. شرکت هواپیمایی پول بلیت را پس نمی‌داد و بابت  
 سفری که سه ساعت زودتر از پرواز به فرودگاه آمده و تحت‌الحفظ به اتاق بازجویی  
 برده بودند مسئولیتی به عهده نمی‌گرفت. حدس می‌زد که برای بازجویی بپرندش،  
 اما نظر چندین ساعت معطلی بعدش را نداشت. در ضمن، هیچ فکر نمی‌کرد وقتی  
 ساکس را زودتر می‌کنند، این قدر تحقیر شود. ساکش را که می‌بست، مطمئن بود  
 که هیچ چیز شکربرانگیزی بر نداشته، نه قرآن، نه عکس‌های خانوادگی، نه کتاب‌های  
 روحانی دانشگاهی‌اش، هیچ‌کدام را بر نداشته بود. با وجود این، پلیس تک‌تک  
 آن‌ها را با برداشتن و با دقت، لای انگشتانش آن‌ها را تفتیش کرد. انگار خیلی دنبال  
 چیزی‌ها نبود و بیشتر جنس لباس نظرش را جلب کرده بود. آخر سر، نوبت کت  
 سبز کتان آسما شد که پس از ورودش آن را تا کرده و روی پشتی صندلی گذاشته بود.  
 پلیس کت را از سرشانه‌ها ننگه داشت و گفت: «این که مال تو نیست؟!» آسما مطمئن بود  
 منظور پلیس این نیست که چون کت حداقل یک سایز بزرگ است مال او نیست.  
 حتماً مقصودش این بود که چنین کتی برانزنده آدمی مثل تو نیست.  
 «قبلاً تو خشکشویی کار می‌کردم. خانمی که این کت رو آورده بود گفت حالا که  
 می‌تونیم از شر لکش خلاص بشیم دیگه نمی‌خوادش.» آسما به لکه روغن روی  
 جیب اشاره کرد.

هدیر خشکشویی می‌دونست برش داشتی؟»

«خودم مدیر خشکشویی بودم.»

«یعنی می‌گی مدیر خشکشویی بودی و حالا داری می‌ری آمهرست ماساچوست دکترای جامعه‌شناسی بگیری؟»

«بله.»

«چه جوری؟»

«من و خواهر و برادرم درست بعد از این‌که دانشگاه تموم شد مادرمون رو از دست دادیم. یه خواهر و برادر دوقلو دارم که اون موقع دوازده سالشون بود. اولین کاری که یه پستم خورد قبول کردم. حالا دیگه بزرگ شدن؛ منم می‌تونم برگردم سر زندگی خودم.»

«داری برمی‌گردی سر زندگی خودت... تو آمهرست ماساچوست.»

«منظورم ادامه تحصیله. استاد سابقم که توی دانشگاه ال‌اس‌ای درس می‌داد الان توی دانشگاه امهرسته. اسمش «هیرا شاهه». می‌تونین باهاش تماس بگیرین. وقتی برس اون جا تا یه جایی برای خودم پیدا کنم پیش اون می‌مونم.»

«تو آمهرست!»

«نه. نمی‌دونم. ببخشید، منظور تون محل زندگی استادمه یا خودم؟ خونه استادم توی «نورت همپتون» هست که نزدیک امهرسته. اون اطراف رو می‌گردم تا یه جایی مناسب احوالم پیدا کنم. ممکنه امهرست باشه یا یه جای دیگه. توی تلفن همراهم یه لیست از معاملات ملکی‌های اون جا هست. تلفن همراهم رو که داریدا! اسم جلوبی خودش را گرفت و سکوت کرد. این پلیس داشت همان کاری را می‌کرد که قبلاً در مواجهه با مأموران حراست تجربه کرده بود؛ یعنی وقتی رک و پوست‌کنده جواب سؤالاتشان را می‌دادی، ساکت می‌ماندند و همین سکوتشان باعث می‌شد بیشتر حرافی کنی و هرچه بیشتر بلبل زبانی می‌کردی، بیشتر گناهکار به نظر می‌رسیدی.»

خانم پلیس کت را روی انبوه لباس و کفش‌های اسما انداخت و گفت منتظر بماند از آن وقت مدت زیادی گذشته بود. حتماً تا الان همه مسافرها سوار هواپیما شده بودند. اسما نگاهی به ساکش انداخت. پس از رفتن خانم پلیس، بی‌اجازه ساکش را جمع کرده بود و نگران بود نکند این کارش تخلف محسوب شود. بهتر نبود ساک را دوباره خالی کند و بگذارد همان‌طور به‌هم ریخته بماند یا همین کارش هم اوضاع را بدتر

می‌کنی... باکشید و درش را باز کرد تا محتویات ساک معلوم باشد. می‌بینی باکشید، لپ‌تاپ و تلفن همراه اسما وارد شد. بذر امیددی در دل اسما جوانه امیدتست و به او هم اشاره کرد که بنشینند. بعد ضبط صوتی روی میز، بین اسما و من گفت و گفت: «خودت رو تبعه انگلستان می‌دونی؟»

«من انگلیسی‌ام.»

«منظورم اینه که خودت رو انگلیسی می‌دونی؟»

«منم عمر این جا زندگی کردم.»

«منظور اسما این بود که به هیچ کجای دنیا مثل این جا احساس تعلق خاطر ندارد، احساس خوبهلو به نظر رسید.»

«تقریباً دو ساعت طول کشید. مرد می‌خواست نظر اسما را درباره مذهب و جنس‌گرایی، ملکه انگلستان، آزادی، برنامه تلویزیونی بزرگ‌ترین سرآشپز انگلستان حمله به عراق، اسرائیل، بمب‌گذاری‌های انتحاری و وب‌سایت‌های همسریابی در آمریکا از اشتباهش درباره موضوع تبعه انگلستان، سعی کرد طبق تمریناتش با

سؤالات پاسخ دهد. وقت تمرین، آنیکا بازجو بود و اسما مثل کسی که می‌تواند سیاهی می‌همی در سر دارد و نمی‌خواهد با آرای مخالفش شغش را از دست بدهد جواب می‌داد. اما هیچ الزامی هم برای دروغ گفتن حس نمی‌کرد. («وقتی مردم

تبعه می‌شنی و سنی صحبت می‌کنن، معمولاً حرف‌هاشون حول محور برخی سؤالات می‌چرخه. قدرت می‌چرخه، مثل چیزی که در عراق و سوریه می‌بینیم. به سنی‌ها انگلیسی، تمایزی بین مسلمان‌ها قائل نیستیم. غصب سرزمین مردم عموماً حکمت و بیشتر می‌کنه تا به حل و فصل اون‌ها ختم بشه.») فرقی نمی‌کرد درباره سنی‌ها یا اسرائیل، در جواب باید این جمله را برای هر دویشان می‌گفت. («کشتن

بمب‌گذار یا بمب‌انتحاری باشه یا حمله هوایی یا موشکی.») سنی‌ها عموماً بین هر پاسخ، فضا را سنگین‌تر می‌کرد و مرد، با فشار کلیدهای سنی‌ها و ترخه‌جست‌وجوگر اینترنت او را بررسی و سؤال بعدی را مطرح می‌کرد. سنی‌ها عموماً وضعیت تأهل بازیگر یکی از سریال‌های تلویزیونی مشهور برای اسما را می‌پرسیدند تا این‌که روسری سر می‌کنند برای موهای وزوزی‌اش شامپوهای